

مقام روشنفکری-۴

بر آمدن روشنفکران

محسن خیمه‌دوز



همان‌طور که تصور «ذهن بدون پیش‌فرض» غیرممکن است، تصور «ذهن بدون متافیزیک مفهومی» هم غیرممکن است، درنیافتند اگر «گسست ذهن از پیش‌فرض» شدنی نیست، «گسست ذهن از متافیزیک مفهومی» هم شدنی نیست، یونسگر در نیافت «تفکر گسست از متافیزیک مفهومی» باید به «مفهوم متافیزیکی تفکر گسست» تبدیل شود تا راه برای فهم متافیزیک معتبر مفهومی باز شود و همگان بفهمند همان‌طور که تفکر گسست از متافیزیک مفهومی، خودش یک پیش‌فرض مفهومی متافیزیکی نیست، پیش‌فرض مفهومی متافیزیکی معتبر است. بی‌توجهی به متافیزیک مفهومی، علم و معرفت علمی را از کار می‌اندازد و بی‌خاصیت می‌کند.اینکه برخی گفته‌اند علم، فکر نمی‌کند (هایدگر- متافیزیک چیست؟) نتیجه تلقی غلط از علم و علم‌اندیشی است. فکر نکردن علم، زمانی است که از مبانی غنی متافیزیک مفهومی و نیز از نقادی تهی شده باشد نه به این دلیل که علم ذاتاً از تفکر جابست. پیروان گسست از متافیزیک مفهومی درنیافتند که یا سر را نهیلیسم جزمیت درمی‌آورند (حقیقت در جیب من است) یا به نهیلیسم نسبی‌ت‌اندیشی می‌رسند. (حقیقتی واحد وجود ندارد، حقیقت همان است که «هن»‌ها و «عقل‌ها» باور دارند)، درنیافتند که آنتولوژی، سفرهای نیست که بر سر آن بنشینند و هر غذایی که خواستند بخورند و بقیه را دور بریزند، آنتولوژی هستی همه چیز است نه هستی آنچه «هن» می‌پسندم. هستی «وجود» و هستی «موجود» با هم و همسان در نظام هستی‌شناسی جای و ارزش دارند. هستی «فیزیک» و هستی «متافیزیک» با هم، هستی «فطر» و هستی «عمل» با هم، هستی «معنا» و هستی «مفهوم» با هم، هستی درونگرایی شرقی و هستی برونگرایی غربی با هم، هستی «سوز» و هستی «پژه» با هم نظام هستی‌شناختی را تشکیل می‌دهند. در نیافتند که آنتولوژی، هستی‌های درهم است و سوا کردنی نیست مگر به قصد فهمی موردی آنها.اینچه این همه غفلت فکری، نظری و تحلیلی و… بود که در غرب به صورت آرای نسبی‌ت‌اندیشانه آثارشستی آشوبگر پست‌مدرنیستی درآمد و در فرم بومی آن در اندیشه ایران معاصر نیز به شکل تئوری و جزم‌گرایی غریزده ظهور کرد.

لطمه و ضرب‌ه‌ای که با نظریه نامعتبر غریزده‌گی (در هر سه فرم آنتولوژیک فلسفی، تتولوژیک و ایدئولوژیک حزبی) به سیاست، فرهنگ، هنر، دینداری و به طور کلی به تفکر ایرانی وارد کرده تا سال‌ها باقی و ماندنی است. شاید بتوان مدعی شد که اساساً نظریه غریزده‌گی از طریق هر دو وجه آن (پیاپی و سلبی) به‌عنوان عاملی برای پنهان‌سازی درمیانگش ملی است.

روشنفکری، بر آمدن است

روشنفکری نوعی برآمدن است؛ برآمدن از دل وجود، تاریخ و جامعه است. روشنفکری برآمدن از دل حقیقت جاری در جهان پیچیده پیرامونی است. روشنفکری برآمدن از معرفت، هنر و سیاست است. برآمدن علت دارد اما قاعده و قانون ندارد. تبیین برآمدن روشنفکری شبیه آن چیزی است که دونالد دیویدسون به آن می‌گوید «وحدت‌گرایی نامتعارف» تبیینی که هم علت دارد و هم قاعده‌مند نیست، به عبارت دیگر رویش و برآمدن روشنفکری به شکل وحشی و خودرو انجام می‌شود که با حاصل فضای باز و آزاد است که امکان تجربه‌های فراوان و آزمون و خطاهای متعدد را فراهم می‌سازد یا حاصل فضای بسته و پرتنشی است که امکان هر نوع تجربه و خطاپذیری را منتفی ساخته است. روشنفکری پاسخی است به هر دو نوع فضای بسته و باز که به مثابه تنها موتور محر که تاریخ همواره پیدار، پیشرو و بن‌بست‌شده بوده است. روشنفکری تنها نیروی توانمندآی است که قدرت برآمدن از هر دو فضای بسته و باز را به یک اندازه داراست. اگر در جوامع راکد و باتاقی، ذهن‌های فعال و خلاق ظهور می‌کنند به همین علت است. ذهن منطقی ابن‌سینا در جامعه باتلاقی عصر خود، ذهن حرکت‌یاب و تغییرفهم صدای شیرازی در جامعه راکد و منجمد، ذهن منسجم، منظم و زبیدش‌پاش صدای سعدی در جامعه زشت و آشفته مغول‌زده، ذهن دیالکتیکی حافظ در فضای استبدادی و زهدزده، ذهن ریاضیاتی و منطقی، تحلیلی و شاعرانه خیام در فضای دون‌پایه فرهنگی (برخی خیام شاعر و خیام ریاضیدان را یک نفر نمی‌دانند)، ذهن انتقادی رازی و فروسی در جهان مفلوک روبه تنهایی، ذهن فرارونده نظامی، عطار و مولوی در جامعه بسته و جزم‌گرا و اگر در جوامع باز، ذهن‌های پرشگر و منتقد ظاهر می‌شوند نیز به همین علت است. از جمله فهم منطق درونی علم و اینکه علم، مقدس نیست و ذاتاً ابطال‌پذیر است و قطب‌بندی کاذب علم- با معنا و غیرعلم- بی‌معنا را حذف می‌کند تا راه برای هر آنچه غیرعلم است باز و هموار شود (کارل پوپر- منطق اکتشاف علمی)، فهم اینکه علم، گاهی با قدرت همدستی می‌شود و به مثابه ابزار سرکوب عمل می‌کند (میشل فوکو)، فهم اینکه با علم ابطال‌پذیر، تقرب به حقیقت امکان‌پذیر نیست (دیوید میلر- عقلانیت انتقادی)، فهم اینکه گاهی به علم ابطال‌پذیر اساس معرفت‌شناسی تکاملی است (پوپر- علم عینی)، فهم اینکه آزادی فقط آزادی انجام داندنی‌ها نیست بلکه آزادی از ممنوعیت‌ها هم هست (آیزایا برلین- چهار مقاله درباره آزادی)، فهم اینکه زیبایی و زیبایی‌شناسی چندلایه‌ای و تو بر تو است، هم در مفهوم و هم در تصویر (استلی کوپرک و فیلم ادیسه ۲۰۰۱ – تارکوفسکی و سیمون سولوازی- فری رچیو و فیلم زندگی بدون توازن- کوروساوا و فیلم راشمون، فهم نامعتبر بودن روش‌های شلخته فکری- فلسفی پست‌مدرن (آلن سوبال- عقلانیت معتدل) همه بیانگر رویش و برآمدن روشنفکری است که بشر را در تقرب به حقیقت (معنایی و نظری) و نشان دادن راه از بیراه کمک می‌کند. بشریت مدیون مقام روشنفکری است.

برخلاف این تصور رایج و رمانتیک که روستا تجسم صفا و یکرنگی و پاکی است و در مقابل، شهر تجسد کثافت و پلیدی، نویسنده با ارجاع به یکی از مثنوی‌های مولوی اذعان دارد که چگونه نسبت دادن صفات نیک به روستا رویکردی، اغلب ایدئولوژیک است. مثنوی مذکور، شرح حال فردی شهری است که یک روستایی را با مهمان‌نوازی تمام به خانه خود دعوت و از اوپذیرایی می‌کنند، در عوض، پس از مدتی فرد روستایی برای اینکه جانب احترام و قدرشناسی را رعایت کرده باشد، مرد شهری را به روستا دعوت می‌کند، اما این بار از مهمان‌نوازی خبری نیست و مهمان دچار مصیبت‌های بسیار می‌شود. مولوی از این حکایت نتیجه می‌گیرد که روستا از قضا جای بد است و

مخاطب شعر خود را از این بند و اندرز که او باید از روستا و روستایی اجتناب کند، بی‌نصیب نمی‌گذارد؛ امری که در یکی دیگر از مثنوی‌های مولوی صراحت بیشتری به خود می‌گیرد: «ده مرو، ده مرد را احق کند». نویسنده ستون با نقل این مصرع در زیرنویس نوشته خود همدلی‌اش را با مضمون آن نشان می‌هد و در پایان نتیجه می‌گیرد که پس روستا چندان هم جای خوبی نیست و شهر بهتر است و مثنوی معنوی «نخستین کتاب شهری ادبیات فارسی» است!

نظر به آنچه گفته شد، دشوار بتوان چنین برخورد ساده‌انگارانه‌ای را اصلاً نقد نامید، چه رسد به اینکه از نقدی حرف بزیم که قصد دارد حیاتی دوباره به متون کلاسیک ایران ببخشد و آنها را احیا کند. اینکه در روایت یک مثنوی، مردی روستایی، فرد شهری را دچار مصیبت می‌کند نه مستقیماً ربطی به تقابل شهر/روستا در دنیای امروز دارد، و نه نکته‌ای تاریخی را در خصوص فرم ادبی شهری در آثار مولوی آشکار می‌سازد، و نه حتی بی‌پایگی تصورات مبوهوم امروزی راجع به روستا را به چالش می‌کشد. یک مثنوی، که صدها سال پیش، زمانی که شهر به مفهوم مدرن کلمه وجود نداشته، نوشته شده است اصلاً چه ربطی دارد به ایدئولوژی امروزی که روستا را می‌سازد؟ چه رسد به اینکه بخواهد مثنوی معنوی را تا سرحد نخستین کتاب شهری ادبیات فارسی بالا ببرد. اتفاقاً لحن نامناسب مولوی در این ابیات، که به بهترین شکل در «ده مرو، ده مرد را احق کند» آشکار است، بیشتر از آنکه حاکی از قدرش مولوی باشد، دال بر همان «طبع بی‌ذوقی است که از سر چهل یا پنج چنین می‌سراید.» مثنوی مذکور تنها واحد سبوی‌ای انتقادی نیست، بلکه به وضوح رفتاری کین‌توزانه را به نمایش می‌گذارد.

یکی گرفتن شبازده «شهر» به مفهوم مدرن کلمه و شهر به مفهومی که در مثنوی مولوی آمده است، دلالت‌های تاریخی و فلسفی شهر را یکسر پوشیده نگاه می‌دارد. تجربه شهرنشینی که خود شهر به مفهومی که بنیامین و نظریه‌پردازان آلمانی قرون نوزدهم و بیستم مراد می‌کنند، امری سراسرا نو و مدرن است که پیشتر نظیر آن وجود نداشته است. شهر به این مفهوم، صرفاً آبادی‌ای بزرگ‌تر از روستا که ادارات و دستگاه‌های حکومتی و… در آن مستقر شده‌اند، نیست. بدیهی است شهرهایی با این تعریف، از صدها سال قبل در خود اروپا وجود داشته و می‌توان به آثار ادبی بسیاری ارجاع داد که ماجرای کاراکترها را در چنین شهرهایی روایت می‌کنند، اما اینجا هیچ‌یک نه مبین فرم ادبی شهری بوده‌اند نه اصلاً می‌توانست‌اند باشند، کسی هم ادعا نمی‌کند که فلان نویسنده اروپایی چندصدسال پیش خود صرفاً در کتاب خود از شهر مراد برده و با روستا میانه خوبی نداشته است. نخستین ادیب شهری ادبیات غرب محسوب می‌شود زیرا تجربه شهر و گره خوردن آن با ادبیات و هنر به مفهوم مدرن کلمه، امری است که در اواخر قرن ۱۹ و در شهرهایی همچون پاریس سربرآورد. اینجا شهر، نه مجموعه‌ای وسیع از ساختمان‌ها و خانوارها، بلکه مبین تجربه‌ای صالت‌نو از زندگی اجتماعی است که پیشتر مانند آن وجود نداشته است. نظریه‌پردازانی همچون زیمل و بنیامین، این تجربه نو را واکاوی کرده‌اند، تجربه مواجهه با انبجار امیازها، خیابان‌ها و آسمان‌های ناآشنا. به بیان دیگر آنچه مبین شهر به مفهوم مدرن کلمه است، نه تقابل آن با روستا، بلکه شکاف و تناقض ذاتی آن است؛ شهر به‌مثابه عرصه‌ای که در آن «هر آنچه سخت و استوار است دو می‌شود و به هوا می‌رود»، شهر به‌مثابه عرصه عرض‌اندام مدرنیت. آنچه شهر را از روستا جدا می‌کند، نه فقط تکثر و ازدحام و تلاطم، بلکه همچنین تنهایی و تفرد و خلأ است. قضیه آن نیست که روستا سکوت و آرامش را نمایندگی می‌کند و شهر شلوغی و ازدحام را بلکه کلام دوگانگی‌هایی از قبیل انزوا و اجتماع، خلأ و آنباشستگی، خودبازتابندگی و مواجهه با دیگری، به مفهوم دقیق کلمه اموری شهری‌اند. در مدرنیت، مرز حقیقی مرزی نیست که از میان شهر و روستا، جدید و قدیم، تلاطم و سکون می‌گذرد، بلکه این مرز دقیقاً از درون خود شهر می‌گذرد و هر دو قطب این دوگانگی‌های پارادوکسیکال، همزمان زاده خود شهر هستند. در واقع به اندیشه درآوردن روستا خود امری است که فقط به مینایی شهر امکان‌پذیر می‌شود. حتی اینکه روستا و طبیعت، همواره در شکل ایدئولوژیک، به‌عنوان چیزی یکپارچه و هماهنگ در شکل می‌شود، خود فانتزی‌ای است شهری که از تناقضات ذاتی شهرنشینی برخاسته است. اینکه تهرانی‌ها هنگام تعطیلات به سواحل شمال می‌گریزند، و از شمال ایران تصویری فانتازماتیک ساخت‌ه‌اند، خود سواحل و روستاهای شمال را به عرصه تحیل شهرنشینی‌ها فراورکاسته است، تا حدی که شمال، حتی به‌طور فیزیکی، بدل به تفرجگاه ساکنان تهران شده و تخریب و ویرانی طبیعت و روستاهای شمال به منظور ساخت و ساز جنون‌آمیز ویلا و تفرجگاه، بهترین گواه بر این امر است. به این ترتیب نمی‌توان رابطه شهر و روستا را تقابلی یکسویه فهمید و همواره باید پیوند آنها را دیالکتیکی بررسی کرد، هر چند این واقعیت به قوت خود باقی است که خود امکان تفکر به روستا، امری است که فقط از درون شهر امکان‌پذیر می‌شود. به این ترتیب شباهت این شهر با شهری که در مثنوی معنوی از آن نام برده می‌شود، فقط شباهتی لغفی است.



یادداشتی درباره ستون تاملات کلاسیک

تقابل کلاسیک شهر و روستا

ارسلان ریحان‌زاده، آریا ناتینیان



تاملات کلاسیک، ستونی در صفحه ادبیات روزنامه «شرق»، بناسط به قول نویسنده این ستون، امیر احمدی‌آریان، مواجهه‌ای انتقادی با سنت ادبی کلاسیک ایران باشد. هدف از این نوشته‌ها، رویکردی متفاوت به ادبیات کلاسیک ایران است، چراکه به‌زم نویسنده این ستون تاکنون «استادان» عرصه ادب، ادبیات ایران را گنجینه و میراثی ارزشمند می‌پنداشتند و نو گویی باید همچون فسیل و آثا باستانی، در موزه‌ها دست‌نخورده باقی بماند و اینکه نسبت و رابطه ایشان با این گنجینه آثار مکتوبی بوده که از حد حاشیه‌نویسی و تصحیح متون فراتر نرفته است. در تقابل با این رویکرد محافظه‌کارانه و رسمی اساتید دانشکده‌های ادبیات، احمدی‌آریان قصد دارد در ستون مذکور، این آثار را از سکون و روخت بیرون بکشد و با بررسی انتقادی آنها، پتانسیل‌های انتقادی‌شان را آزاد سازد. دومین بخش از مجموعه- نوشته‌های تاملات کلاسیک تحت عنوان مولوی، شهر، روستا، به «نقد» مثنوی معنوی در رابطه با مضمون شهر/روستا اختصاص یافته است. آنچه می‌خوانید رویکردی انتقادی به این مجموعه مقالات است.

نویسنده این ستون، در ادعایی حیرت‌آور، خصلت تکه‌پاره و نامنسجم ابیات و حکایات مثنوی معنوی را با فرم ادبیات مدرن غرب و زندگی شهری قرون ۱۹ و ۲۰ اروپا مقایسه می‌کند و در کنار مولوی از والتر بنیامین و موزیل نام می‌برد آن هم بی‌توجه به این موضوع که عدم انسجام این ابیات (که از نظر نویسنده عامده‌انه است) بیشتر ناشی از خصلت شفاهی شعرهای مولوی است (نقل است که مولوی اغلب به طور بداهه شعر می‌سروده که در این مواقع اطرافیان‌ش، از جمله شاگرد او یعنی حسام‌الدین چلبی، آنها را مکتوب می‌کردند. دیوان شمس، بیشتر از هر اثر دیگری این خصصه را نمایان می‌سازد.) و درست به همین خاطر میسل به موعظه و نصیحت در این مثنوی‌ها و خصوصاً در مثنوی‌ای که محل ارجاع احمدی‌آریان بوده بسیار بارز است. در واقع اگر بخواهیم رابطه فرم ادبی را با شهر روشن سازیم، و از رهگذر آن به درکی از ادبیات

شهری دست پیدا کنیم، ضروری

است در ابتدا اساساً به نوشتار

رابطه آن با تفکر شهری بپردازیم.

ایده سرکوب نوشتار و متافیزیک

خضور، که دریدا مطرح می‌کند، می‌توان

به این نکته اشاره دارد که چطور

گفتار شفاهی، همواره خلأ و فقدان

برسازنده زبان را پنهان می‌سازد و

ظاهری تحت عنوان ادبیات شهری

می‌دهد. به بیان دیگر گفتار شفاهی

بر آن است تا بر تنش درونی زبان

که در واقع تنشی در رابطه میان

دال و مدلول است، سرپوش بگذارد.

اینکه قریب به اتفاق افراد دوست

دارند که «خوب» و «درست» حرف

بزنند و تلاش می‌کنند موقع حرف

زدن اصلاً تپکی نزنند، بیش از هر امر دیگری میل به سرپوش گذاشتن بر این تنش را نمایان می‌سازد. هراس ما از حرف زدن و در واقع تپ‌زدن گویی هراس از آشکار شدن این تنش درونی زبان است که گفتار شفاهی سعی بر پوشیده نگ داشتن آن دارد. اما از آنجا که این تنش، تنش برسازنده خود زبان است گفتار شفاهی نمی‌تواند بر آن فائق آید و تلاش برای سرپوش گذاشتن بر آن، تلاش کاذبی خواهد بود و ما همواره با تپ‌ها، گسست‌ها عدم‌انسجام‌ها روبه‌رو هستیم. شاید یکی از دلایل عمده اهمیت اشتباهات لپی نزد فروید به این خاطر باشد چراکه تپ‌ها و اشتباهات لپی بیش از هر امر دیگری نشانگر تکامل نامسجم و شکاف‌فشاری زبان‌اند. از آنجا که گفتار شفاهی رابطه بی‌واسطه‌تری با این تنش درونی زبان دارد و از آنجا که امکان سربرآوردن این تنش در این نوع گفتار بیشتر است، گفتار شفاهی چندان قادر نیست از این تنش برسازنده فاصله بگیرد یا به نوعی آن را درونی خود سازد و در نتیجه این تنش همواره به‌مثابه تنشی هراس‌آور برای گفتار شفاهی عمل می‌کند. تو گویی گفتار شفاهی در مقام نمود امر زبانی، به این موضوع واقف نیست که این تنش در حکم امر برسازنده خود آن است. در واقع در اینجا ما با پارادوکس عجیب رویارو هستیم. تنش یادشده هم به‌منزله امر برسازنده زبان (و در اینجا گفتار شفاهی) عمل می‌کند و هم به منزله امری که یگانه کارکرد حقیقی زبان در جهت رفع و از میان بردن این تنش خواهد بود. از این‌رو این پارادوکس هراس از رو شدن تنش برسازنده زبان را با سطح یک هراس هستی‌شناختی برمی‌کشد. میل به «درست» و بی‌تپ حرف زدن همواره گفتار شفاهی را به سمتی می‌راند تا تصویری نارسیسیستیک و توپری از خود ارائه دهد و درست به همین دلیل یکی از ویژگی‌های این نوع گفتار گره‌خوردن آن با موعظه و پند و نصیحت است. معمولاً گفتار از تقابلی یکسویه بینش‌های پارادوکسیکال، کسانانی که در مقام موعظه‌گری و اندرز به دیگران قرار دارند، این تصویر را از خود ارائه می‌دهند که موضع‌شان، موضعی «یکدست» و «منسجم» است و آنها درست به همین دلیل محق‌اند که دیگران را نصیحت کنند، اما نظر به آنچه گفته شد باید اذعان داشت این میل به موعظه‌گری باز هم تلاش کاذبی برای سرپوش گذاشتن بر این تنش



رابطه دیالکتیکی را سراغ گرفت تا بعدها به استاد آن دعوی تکه‌پارگی و نامنسجمی عامده‌انه مثنوی معنوی توجیه‌پذیر نماید.

حال را باید این پرسش را طرح کرد که ادبیات چگونه می‌تواند با چنین شهری نسبتی برقرار سازد، و چطور می‌توان این مساله را به‌عنوان مساله‌ای تاریخی درک کرد؟ در تعبیر دیگر جدای از فرم قطعه‌وار نوشته‌های بنیامین که گفته شد به طور درون‌ماندگار و دیالکتیکی ضرورت خود را برساخند، ادبیات چگونه قادر است رابطه‌ای دیالکتیکی با شهر داشته باشد، آن طور که خصیصه پارادوکسیکال «دود شدن و به هوا رفتن همه چیز» را بازتابانند؛ چیزی که خود در تلازم تام و همزمان

درونی کردن این خصصه نسبت به فرم ادبیات است، به مجرد اینکه ادبیات بتواند بازتاب‌دهنده خصیصه ذاتی شهر در تمامی مختصات آن باشد، در همان حال نیز این خصیصه را نسبت به آن فرم ادبی‌ای که به مینایی‌اش چنین امری ممکن شده، درونی می‌سازد، آن طور که نمی‌توان هیچ یک از این دو رویداد را بدون آن یکی دیگری در نظر آورد. دقیقاً در راستای همین رابطه دیالکتیکی ادبیات، و در مقیاسی وسیع‌تر، هنر و مدرنیت‌های که تجلی‌اش را به تمامی در شهر می‌توان سراغ گرفت، است که می‌توان به نقد نظرگاه بودلر در مورد فیگور «نقاش زندگی مدرن» رهنمون شد. بودلر که به درستی عنوان مدرنیسم با نام او گره خورده، در توصیف سوزّه مدرنی که نظاره‌گر دود شدن و به هوا رفتن همه چیزهای پیرامون خود است اشاره می‌کند این سوزده در همان حال که شاهد این وضعیت پارادوکسیکال ازجادرفتن همه چیز است، به خودش که نظاره‌گر این وضعیت است نیز نگاه می‌کند و در نتیجه با ازجادرفتنگی خویش هم رویارو می‌شود. (تجربه این ازجادرفتنگی و رویارو شدن با آن، سوزه را به خود-بازنگری سوق می‌دهد). اگر با کمی دستکاری، عنوان

که می‌توان به نقد نظرگاه بودلر در مورد فیگور «نقاش زندگی مدرن» رهنمون شد. بودلر که به درستی عنوان مدرنیسم با نام او گره خورده، در توصیف سوزّه مدرنی که نظاره‌گر دود شدن و به هوا رفتن همه چیزهای پیرامون خود است اشاره می‌کند این سوزده در همان حال که شاهد این وضعیت پارادوکسیکال ازجادرفتن همه چیز است، به خودش که نظاره‌گر این وضعیت است نیز نگاه می‌کند و در نتیجه با ازجادرفتنگی خویش هم رویارو می‌شود. (تجربه این ازجادرفتنگی و رویارو شدن با آن، سوزه را به خود-بازنگری سوق می‌دهد). اگر با کمی دستکاری، عنوان مقله بودلر را به «شاعر» نویسنده زندگی مدرن» تغییر دهیم، در آن صورت چه‌بسا بهتر بتوانیم پاسخی درخو‌ر برای پرسشی که طرح کرده‌ایم، بیابیم. شاعر یا نویسنده مدرن با علم به موقعیت ازجادرفته خود، تنش میان خود و جهان پیرامونش را نسبت به اثری که می‌نویسد، درونی می‌کند و در نهایت از این رهگذر، تنش مورد بحث را به مرزهای درونی جهان پیرامون می‌کشاند و آن را با موقعیتی بحرانی و پروبلماتیک روبه‌رو می‌سازد. تو گویی فرهای شناخته‌شده و مرسوم ادبیات در خود آن نیرویی را که می‌توانست چنین وضعیت (وضعیت شعر مدرن)، بازتابانند، نمی‌دیدند و در نتیجه به طور درون‌ماندگار این ضرورت ایجاد شد که نوع ادبی جدیدی برای هضم این وضعیت و برقراری رابطه‌ای دیالکتیکی با آن شکل بگیرد. این نوع ادبی جدید رمان نام گرفت. دقیقاً به همین خاطر است که این نوع متفهم ادبی، رمان را پدیده‌ای محصور است که شاهی لقب داده‌اند. به بیانی دیگر، به همان اندازه که گفته می‌شد شهر پدیده‌ای مدرن است، به شهری بودن پدیده رمان نیز اشاره می‌شد. به بیان رستار، تنها فرم ادبی‌ای که توانسته به‌تمامی ویژگی تکه‌پاره، متناقض و نامنسجم شهر مدرن را بازنمایاند فقط و فقط رمان بوده است. حکایات و مثنوی‌های موعظه‌گرانه شاعری همچون مولوی، حتی اگر با تسامح این حرف هارولد بلوم را بپذیریم که ادبیات همواره مدرن بوده است، باز هم بنا به دلایلی که به تفصیل برشمرده‌ایم، مثنوی مورد بحث را نمی‌توان مشمول این حکم کرد.

با این اوصاف، اهمیت نوشتار منثور در ادبیات شهری مدرن و همبستگی تاریخی فرم ادبی شهری با مدرنیت، امری است که اصولاً ربطی به شعر و ادبیات و شهرنشینی شاعری همچون مولوی ندارد. حتی برعکس، این گفتار شفاهی است که در ادبیات کلاسیک ایران سلطه خود را بر نوشتار اعمال می‌کرده است. اعتباری که برای واعظان و در ادبیات کلاسیک قائل می‌شوند و حجم انبوه مثنوی که به هیئت نصیحت و موعظه در این سوی جهان نوشته شده‌اند، مبین تسلط گفتار شفاهی بر نوشتار است؛ چراکه یکی از حراف و آسمان ریسمان یافتن بازمی‌ماند و خود نقدی که قصد دارد با ادبیات کلاسیک ایران رویارو شود، برای استدلال و نتیجه‌گیری، از سخنوری و روایات توخالی‌ای که مختص گفتار شفاهی است، بهره می‌گیرد. همان طور که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون تاملات کلاسیک فردی خود را از نوشتن این ستون قدم ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و «ارزشمندتر ساختن» این نوع ادبیات حتی به نقدی که در ابتدا اشاره کرده‌ایم، نویسنده ستون ادبیات کلاسیک فارسی عنوان کرده، لیکن بخش دوم این نوشته‌ها که موضوع نقد یادداشت ما بوده دقیقاً در جهت عکس چنین ادعایی عمل کرده است. دقیقاً بنا بر همان دلایلی که نویسنده اساتید ادبیات را به نقد می‌کشاند، این امر در مورد خود ایشان نیز رواست. به میا آوردن اسامی کسانی همچون بنیامین و موزیل، آن هم نه به قصد نقد ادبیات کلاسیک بلکه برای «فرهت‌کردن» و